



دوکتور رضا بهمنش

هدیه ای به دربار سلیمان

هزار سال و سه صد سال و چندواند گذشت
عجب بها که عجم زمال و جان و سردادند
درین دیار چه ادبار و چه ترفند گذشت
چو از دیار خراسان تازیان گند گذشت

* * *

هزار سال و چهار صد گویی درین بیشه
گویا که حس و شعور و زندگی مرده
خشخاشِ خوابزای کرده در زمین ریشه
یا شسته اند هر چه مغز آدمی ز اندیشه

* * *

تازِ و خشوروشِ راوشِ ما نامه رسید
چه آشکار نمود پیشینه نام و ننگِ ی او
نامه گاه در قالب نثر و گهی هم چامه رسید
چه سوز و عشق ز خراسان او به خامه رسید

* * *

اگر صد راستین فرزند از امام خراسان است
پژوهشگر تنی دارد، پرکار و کاوشگر
یکی نامش بدون شک راوش سلیمان است
و جانش روشن و روشنگر و صاف و درخشان است

* * *

زمیلاد تو راوش شد دلِ مامِ وطن روشن و آتشگاه بهارِ گشته در بلخ کهن روشن
چراغِ خاموشِ زردشت و هُرمُزباز در فانوس ز نورِ دانشت گشته عجم را انجمن روشن

* * *

سلیمان بارورِ عمرت اینک رسید به شصت کسی که سیطرهء کهنهء عرب بشکست
چه هدیه کنم پیشکش به شأنِ حضرتِ تو که غیرِ خاتمِ اخلاص دگر نیست به دست

* * *

راوش به تو تولدِ پرسعادتت تبریک! در رزمگهء ظلمت و نورِ رشادتت تبریک
دراهِ ستیزِ اهرمن به تو ظفر میخوام هم‌رزمِ شجاعِ الدین شفاً⁽¹⁾ شجاعتت تبریک!

* * *

(1) در این راستا به پاس زحمات بینظیر و خستگی ناپذیر از نویسنده پژوهشگر و فرهنگی فرهیخته قلمرو پارس‌گویان، آقای مرحوم شجاع الدین شفا یادآوری، ارجمنداری و تکریم‌شان را به خود لازم دیدم. یقین و تمنا دارم که دوست ارجمند و بزرگوار من آقای سلیمان راوش ملول نه شده و تفاهم داشته باشند.

بادکرایزنخ، جنوری 2011